مرور

دوانرتازه از ادبیات مدرن جهان در «نگاه»

ما به جهنم رسیده‌ایم

«ادبیات شاید نتواند جلوی جنگ و خونریزی را بگیرد، شاید نتواند از مرگ یک کودک جلوگیری کند، ولی می‌تواند کاری کند که دنیا به او فکر کند». این قول سارتر در سرآغاز رمان «آن‌جا که ایمانم را رها کردم» نوشته زروم فراری ترجمه بهمن بغمایی و محمدهادی خلیل‌نژادی است. رمانی درباره زندان‌های الجزیره و کشتاری که تا هنوز هم در گوشه‌وکنار جهان شاهدیم.

«در سال ۱۹۷۵ در الجزیره سوران آنده دکورس، ستوان اوراس آنده‌ای را که تا هنوز هم با خون و چین شرکت داشته و هر دو مدت‌ها در آن‌جا بازداشت بوده‌اند پیدا می‌کند. از این زمان به بعد زندانیان جای استقلال الجزایر به دست این دو نفر که خود شکنجه‌گران مخوفی شده‌اند می‌افتند. آنده آنی وظیفه جدید را کاملا بر عهده می‌گیرد اما دکورس، تسکین و آرامش خود را نزد طاهر فرمانده جبهه آزادی‌بخش ملی که در سلولی زندانی شده است می‌یابد».

این روایت که در بیشگفتار کتاب آمده است، شمایی است از آنچه در رمان فراری از جنگ الجزایر ترسیم شده است. نویسنده‌ای اهل فرانسه و استاد فلسفه مدرسه بین‌المللی الجزیره. خصیصه رمان زروم فراری این است که او این‌بار نه از دید قهرمانان، که از زاویه دید شکنجه‌گرانی به واقعه می‌نگرد که دچار تضادهای بسیاری‌اند. چراکه خود زمانی زندانی و قربانی فاشیسم هیتلری بوده‌اند و با جنبش نظام‌هایی مبارزه کرده‌اند، اما حود در ساختار قدرت گرفتار آمده و به تنش‌ها و تضادهایی دچارند که دستمایه رمان زروم فراری شده است.

«آن‌جا که ایمانم را رها کردم» با اینکه در فرانسه چهار جایزه دریافت کرده است، هنگام انتشار حرف‌وحدیث‌های بسیاری را برانگیخت. این کتاب اگرچه در قالب رمان نوشته شده است، بخشی از واقعیت‌های جنگ الجزایر است که به‌تعبیر پیشگفتار کتاب، در سالیان اخیر به دست الجزایری فاشیست افتاده است. «کشتار دویست‌هزار الجزایری به دست الجزایری پس از سال ۱۹۹۱ در یک جنگ بی‌رحمانه داخلی».

رمان با جملاتی تکان‌دهنده آغاز می‌شود: «شما را به خاطر می‌آورم، جناب سروان، خیلی خوب به یاد می‌آورم. هنوز به‌روشنی آن شبی را می‌بینم که پریشانی و بی‌کسی بر چشمان‌تان سنگینی می‌کرد. هنگامی که فهمیدید او به دار آویخته شده است. صبحی سرد و بهاری بود، جناب سروان. از آن رمان مدت‌ها می‌گذرد. لحظه‌ای را دیدم که در جلوی چشمان من ناگهان پر شد. بار من پرسیدید چگونه انجام دهم. چیزی مهمی مثل طاهر را بدون مراقب بگذارم و چندبار تکرار کردید چطور امکان دارد؟ چگونه می‌توانستم چنین سهل‌انگاری غیرقابل درک را به شما توضیح دهم - و چگونه می‌توانستم به شما باسخ دهم. سکوت کردم. لبخند زدم و شما متوجه شدید فهمیدم که شب بر شما چیره شده است. آن‌وقت پشت میزتان از پای درآمدید. تمامی سال‌های زندگی در رگ‌هایتان به حرکت درآمد، از قلب‌تان فوران زد و شما در آن غرق شدید. ناگهان بیرمردی در حال احتضار از پنجره برایم دید، شاید هم طفلی کوچک، یک تپه رهاشده‌ای در حاشیه یک راه طولانی بی‌آب و علف. چشم‌تان را که آکنده از قطعات و تاریکی بود به من دوختید. وش سرمای بخش و کینه‌تان را احساس کردم. جناب سروان ما سرزنش نکردید. لباتان را به‌هم می‌فشردید تا کلماتی را که حق بر زبان‌آوردنش را نداشتید از خود دور کنید».

و اما من همچنان بر این تمام می‌شود: «من افکار بوچی که شما در آن هستید خوب می‌شناسم. شما نزدیک می‌شوم تا مثل یک برادر در آغوش‌تان بگیرم. آن‌جا دیگر مرا از خود نمی‌رانید. با من به مهربانی رفتار می‌کنید. هق‌هق آن‌هم گریه شانه‌هایتان را تکان خواهد داد و من جناب سروان چقدر آسیب خوشبختی می‌کنم بعد زندانیان جای استقلال الجزایر به دست این دو نفر که خود شکنجه‌گران مخوفی شده‌اند می‌افتند. آنده آنی وظیفه جدید را کاملا بر عهده می‌گیرد اما دکورس، تسکین و آرامش خود را نزد طاهر فرمانده جبهه آزادی‌بخش ملی که در سلولی زندانی شده است می‌یابد».

این روایت که در بیشگفتار کتاب آمده است، شمایی است از آنچه در رمان فراری از جنگ الجزایر ترسیم شده است. نویسنده‌ای اهل فرانسه و استاد فلسفه مدرسه بین‌المللی الجزیره. خصیصه رمان زروم فراری این است که او این‌بار نه از دید قهرمانان، که از زاویه دید شکنجه‌گرانی به واقعه می‌نگرد که دچار تضادهای بسیاری‌اند. چراکه خود زمانی زندانی و قربانی فاشیسم هیتلری بوده‌اند و با جنبش نظام‌هایی مبارزه کرده‌اند، اما حود در ساختار قدرت گرفتار آمده و به تنش‌ها و تضادهایی دچارند که دستمایه رمان زروم فراری شده است.

«آن‌جا که ایمانم را رها کردم» با اینکه در فرانسه چهار جایزه دریافت کرده است، هنگام انتشار حرف‌وحدیث‌های بسیاری را برانگیخت. این کتاب اگرچه در قالب رمان نوشته شده است، بخشی از واقعیت‌های جنگ الجزایر است که به‌تعبیر پیشگفتار کتاب، در سالیان اخیر به دست الجزایری افتاده است. «کشتار دویست‌هزار الجزایری به دست الجزایری پس از سال ۱۹۹۱ در یک جنگ بی‌رحمانه داخلی».

عطف

درسگفتارهای آرهان پاموک

واقعی‌تر از واقعیت

«رمان‌ها درواقع برای ما در حکم حیاتی دیگر هستند. درست مثل خواب در دیدگاه سارتر، آن قول سارتر در سرآغاز رمان «آن‌جا که ایمانم را رها کردم» نوشته زروم فراری ترجمه بهمن بغمایی و محمدهادی خلیل‌نژادی است. رمانی درباره زندان‌های الجزیره و کشتاری که تا هنوز هم در گوشه‌وکنار جهان شاهدیم.

«در سال ۱۹۷۵ در الجزیره سوران آنده دکورس، ستوان اوراس آنده‌ای را که تا هنوز هم با خون و چین شرکت داشته و هر دو مدت‌ها در آن‌جا بازداشت بوده‌اند پیدا می‌کند. از این زمان به بعد زندانیان جای استقلال الجزایر به دست این دو نفر که خود شکنجه‌گران مخوفی شده‌اند می‌افتند. آنده آنی وظیفه جدید را کاملا بر عهده می‌گیرد اما دکورس، تسکین و آرامش خود را نزد طاهر فرمانده جبهه آزادی‌بخش ملی که در سلولی زندانی شده است می‌یابد».

این روایت که در بیشگفتار کتاب آمده است، شمایی است از آنچه در رمان فراری از جنگ الجزایر ترسیم شده است. نویسنده‌ای اهل فرانسه و استاد فلسفه مدرسه بین‌المللی الجزیره. خصیصه رمان زروم فراری این است که او این‌بار نه از دید قهرمانان، که از زاویه دید شکنجه‌گرانی به واقعه می‌نگرد که دچار تضادهای بسیاری‌اند. چراکه خود زمانی زندانی و قربانی فاشیسم هیتلری بوده‌اند و با جنبش نظام‌هایی مبارزه کرده‌اند، اما حود در ساختار قدرت گرفتار آمده و به تنش‌ها و تضادهایی دچارند که دستمایه رمان زروم فراری شده است.

«آن‌جا که ایمانم را رها کردم» با اینکه در فرانسه چهار جایزه دریافت کرده است، هنگام انتشار حرف‌وحدیث‌های بسیاری را برانگیخت. این کتاب اگرچه در قالب رمان نوشته شده است، بخشی از واقعیت‌های جنگ الجزایر است که به‌تعبیر پیشگفتار کتاب، در سالیان اخیر به دست الجزایری افتاده است. «کشتار دویست‌هزار الجزایری به دست الجزایری پس از سال ۱۹۹۱ در یک جنگ بی‌رحمانه داخلی».

گفت‌وگو با محمود حدادی به مناسبت انتشار «مرگ پوتیا»

تردید در عاقبت خوش تاریخ

عکس: امیر جدیدی

پیام حیدرقزوینی

«مرگ پوتیا» عنوان مجموعه داستانی از نویسندگان آلمانی‌زبان است که با انتخاب و ترجمه محمود حدادی در نشر نیلوفر منتشر شده است. حدادی پیش از این سه مجموعه داستان از نویسندگان آلمانی‌زبان را در کارنامه دارد. «مرگ پوتیا» با محمود حدادی درباره علاقه‌اش به ترجمه آنتولوژی، داستان‌های این مجموعه و خاصه داستان دورنمات تقیه‌گو گفت‌وگو کرده‌ایم. او در جایی از این گفت‌وگو درباره رابطه اسطوره‌ها و ادبیات جهانی می‌گوید: «اسطوره‌ها شاید بنیاد ادبیات جهانی باشند. ما کهن‌ترین و کلی‌ترین مباحث سرنوشتی انسانی را در اسطوره‌ها می‌یابیم. شاید هر آن روایت امروزی قراتنی و تحریری مدرن از موضوعات و نمادهای دنیای اسطوره باشد. البته به سبب دیگر مکتب‌ها، در مکتب کلاسیک رجوع به اسطوره و ورطه‌های تاریخی چه سرنوشتی برای شیار بادکردی داشت؟ در جریان خیابان جهانی اسطوره‌اند. بخش‌های زیادی از فاوست گوته در عمل کفتگویی با اسطوره‌اند، با هدف ارائه تفسیر و تعبیر تازه از آن‌ها».

آیا در آینده باز هم به سراغ انتشار آنتولوژی خواهید رفت؟ چه آثاری آماده انتشار دارید و آیا ترجمه جلد دوم «فاوست» را هم گرداوده‌اید؟

بله. یکبر همسر آقای زیبا کنم که بتوانند در تعداد و حجم بار چشم‌انداز دیگری به سراغ ادبیات آلمانی بازکند و بتوانند دیدگاه نسبت دیگر آلمانی‌زبان باشد. البته در این میان رمان دیگری از دورنمات ترجمه کرده‌ام با عنوان «مرد پوتانی ساختمان» که او آثار دیگر نویسنده‌ای است. رمانی اجتماعی، شاداب و پرطراز تمرز درباره کارمندی سرپیچ و ساده‌لوح با یک ترقی افسانه‌ای اما بسیار مشکوک در شغلش. در همین کار ترجمه جلد دوم «فاوست» را هم از هرلحاظ به انتظام رساندم‌و فقط می‌ماند هم‌ار چاپ.

پیش‌ترسه آنتولوژی با نام‌های «رنگ‌های کودکی»، «از نگاه جنون» و «اگذا و دوشیزه مغرور» با ترجمه شما منتشر شده بود و به‌تازگی مجموعه داستان دیگری با عنوان «مرگ پوتیا» با انتخاب و ترجمه شما به چاپ رسیده است. چرا به ترجمه گزیده داستان علاقه دارید و بنا به چه ضرورتی به سراغ ترجمه و انتشار آنتولوژی می‌روید؟

اگر از مدیا نهضت مشروطه نگاه کنیم، ادبیات آلمانی در عرصه ترجمه چندین دهه تمام واسط مستقیمی نداشت و برای حضور در بازار کتاب ایران به زبان‌های فرانسه و بعدها انگلیسی وابسته بود. برای همین هم تا چندین دهه فقط شاخص‌ترین یا به عبارتی شهرترین نویسندگان آلمانی از طریق این دو زبان واسط به فارسی درمی‌آمدند. از آن جمله‌اند کافکا، توماس مان، هرمان هسه و اشنفان سوایگ. حتی در نسل گذشته‌تر، (در اواخر دوره قاجار) کوته و به‌ویژه شیلر هم از راه زبان فرانسه به فارسی درمی‌آمدند. به تنیلر نتوجه بیشتری می‌شد، چون آثارش مضامینی ملی می‌کویم چه عاقلانه باشد این گفتگو.

چه از سر جهل یا عناد. برای مثال گوته در «فاوست» می‌آورد زبان از نگاه پیدارشناسی حاصل جومونجر آدم‌ها بر سر مالکیت است، باری. برگردیم بر سر موضوع: بنا بر اصل اجتماعی‌بودن ذات زبان، می‌بایست پیش از اقدام به چاپ، نظر دیگران را در جندوجون ترجمه‌هایم می‌پرسم و می‌ظلیم. هر اندازه هم که ترجمه‌ام را از پیش قابل دفاع بدانم. در این میان راه‌حل خودم را پیدا کردمام. من دوستری دایمی به دانشجویان آلمانی‌بلد دارم. بنابراین از هوش، نقد و نگاه آن‌ها بهره می‌گیرم. همفکری آن‌ها را امتیازی برای خودم می‌دانم و از این بابت سپاسگزارشان هستم. ترجمه پیش از آن که به چاپ برسد، باید محک اجتماعی بخورد. در پیش سلیقه و روش متفاوت ناشران، این شیوه من است در رسیدن به محک اجتماعی. ناگفته نماند که مترجم در نهایت باید مدنی منطبق با روحیه خود برای ترجمه انتخاب کند، چون درست است که در کار دو محکوم به پیروی از متن اصل است، اما نمی‌تواند هم تاثیر ذوق خودش را در پشت متن اصل به صفر برساند. چون او هم انسان است و نه ماشین. پس به ناچار سبک قلم خودش را دارد.

آنتولوژی‌های متفاوتی نظیر «مرگ پوتیا» این امکان را فراهم می‌کند که خواننده درک روشن‌تری از تغییرات سبک‌های ادبی و نگاه‌های نویسندگان در دوران‌های مختلف به دست بیاورد. هنگام انتخاب داستان‌های این مجموعه چقدر به این ویژگی توجه داشتید؟

انگیزه‌های متفاوتی در کار می‌آید. به طور نمونه معرفی یک نویسنده شاخص یا که یافتن تشابه در این یا آن موضوع یک داستان آلمانی با احوال امروز جامعه خودی، برخوردن به موتیفی منطبق با الگویی مشابه در ادبیات فارسی از دید آنچه به آن ادبیات تطبیقی می‌گویند... آن روز استعاره بکویم، هرگونه تشابه موضوعی باعث می‌شود متن ترجمه درکشور مبدا، میهمان صرف نماند، بلکه رنگی «خودی»ی پیدا کند. موضوعات بنیادی ادبیات در همه فرهنگ‌ها کم و بیش مشابه‌اند. همه کسی‌ها با جاذبی ارزشمند، چه در حوزه تفنن‌ها یا در حیطه خیزه. برخوردن به این موارد تشابه و انتقال آن‌ها به حوزه فرهنگ خودی کاری لذت‌بخش است.

اگرچه در «مرگ پوتیا» داستان‌هایی از نویسندگانی شاخص چون توماس مان، هانریش مان، برشت، موزیل و... آمده، اما نقطه کانونی این مجموعه را می‌توان مرگ پوتیای فریدریش فیورتوش دانست که در عنوان مجموعه نیز ارزنام می‌شود. این داستان مربوط به دوره‌ای از کار دورنمات است.

اوج توفیق دورنمات در عالم نثر در دهه بیتجاه و شصت قرن بیست‌ویکم بود. با آثاری مانند «بازدید بانوی پیر» یا «فیزیکدان‌ها». از آن به بعد او در جامعه نمایشنامه‌نویسی دست به چند آزمون زد و نمایشنامه‌هایی نوشت که بیشتر جنبه‌ای پایا فلسفی داشتند. بنابراین از لحاظ نقدی برخوبی صحنه و اجرا استقبال چندانی هم نشد. البته در همه حال در اثر او کرایتی به اسطوره‌پژوهی هست. اما در آثار دورانی پیرای این کرایش بیشتر می‌شود. دورنمات حتی چند جستار صرفا علمی در تحلیل اسطوره دارد. از جمله درباره پومپته، خدای‌واره‌های که فداکاری در راه انسان‌ها، یعنی رباینی آتش از آسمان و پیشکش آن به خاکیان. در کانون ماجراهای او می‌آید. آتش انسان‌ها را به مقام خدایی برمی‌کشد. پس خدای خدایان بر این خدای‌واره خشم می‌گیرد. بر صخره‌ای به بندش می‌کشد و حال عقابی هر روز جگر او را زخم می‌سازد. دورنمات از منظر جهان‌بینی خدد و در دیگه تسوه حساب رادیکال این روایت را به هیچ می‌گیرد و لا بنیاد نفی می‌کند. او با نگاهی متکی به عاقدگرایی و آشنایی‌زدایی، این قهرمان حماسی نهضت روشنگری را اشرافی به مستی می‌خواند که از دست مصرف دایم الکل به درد مزمن کبد دچار شده است! نگاه او به دین اساطیری بسیار منفی است. از جمله در مجموعه «هارزنو» که شرح خاطرات زندگی خودش و تحلیلی حسابی بر آثارش است. او «اسطوره پیشگویی کیش اشرافیت حاکم بر این جامعه باستانی است. برای همین است در ارتزا انحراف، برکنی و برافرکنی، رویدادهایی بس جنس‌شوز»... مجموعه «هارزنو» هم از آثار دوره آخر نویسندگی اوست. به همچنین «مرگ پوتیا»، عنوان مجموعه داستان‌های دورنمات، در میان آثار او به این دلیل ترجیح داده می‌شود که هم عناصر قصه را دارد و هم تجزیه و تحلیل علمی و تاریخی. با حتی روانشناسی را.

مرگ پوتیا

داستان‌هایی از ادبیات آلمانی

انتخاب و ترجمه محمود حدادی

نشر نیلوفر

دورنمات بیشتر به عنوان یک نمایشنامه‌نویس شناخته می‌شود و آن‌طور که خودتان هم اشاره کرده‌اید «مرگ پوتیا» را در قبال نمایشنامه «همیالکی» منتشر کرده است. دورنمات و به عنوان داستان‌نویس چه جایگاهی در ادبیات قرن بیستم آلمان دارد؟

خب او با رمان‌هایی مثل «قول»، «دستکاه قضایی» یا «قضیه و جلادش»، نوعی رمان پلیسی آفرید که بنیادی فلسفی و ایدئولوژیک دارد و هرباره بر قبال اجتماع انسانی دیدگاه بدبینانه او را که افسولد مسلک هم بود، منعکس می‌کند. برای نمونه قفلی قرار بود او را روی «مل» قفلی بزنند تهیه کنند. کارگردان می‌خواست در پایان قفله، قاتل داستان بر اساس کلینیک رایج، دستکیر شود و به پای عملیاتی برسد. اما در پایان رمان دورنمات، بر خلاف همه، قاتل هیچ خبری از دستکیری و مجازات قاتل نیست. کو اینکه ما با کارآگاهی روبروییم که خود را با جهانی انحطاط‌زده روبه‌رو می‌دانست از ادبیات انتظار داشت نگاه نظم‌بخش و قدرت کلامش را در ترسیم ناسازی‌های سرنشتی جهان و زندگی ارائه نیاری صریح. اما در پیش گرفته‌های فروبسته و دوپهلوی زندگی از ارائه نیاری صریح. از این یا آن گفتن بپرهیزد، بلکه دیگری دوپهلو را بنیادین بداند و به این ترتیب نشان دهد که زندگی در نفس خود نیز دوپهلو است.» دورنمات که اثری که در «مرگ پوتیا» گردآمده‌اند از این اندیشه‌ها به دور نیستند و حریک از منظری به این ایده‌ها پیوند خورده‌اند.

**«از نگاه جنون» یکی دیگر از مجموعه داستان‌هایی است که با انتخاب و ترجمه محمود حدادی در نشر نیلوفر منتشر شده است. این کتاب کاربردهای است از داستان‌های آلمانی از قرن هجدهم به بعد. اینکه این سبک به چه برسد که بر اساس نگاه به جهان جنون در گستره ادبیات آلمانی گردآوری شده‌اند. این مجموعه شامل بیست‌وسه داستان از چهارده نویسنده است و در بین این نویسندگان هم چهره‌های مشهور و هم چهره‌های کمتر شناخته‌شده دیده می‌شود. حدادت در کتاب «از نگاه جنون» به سراغ داستان‌هایی رفته که هیچ به نوعی با جنون و جان‌های پریشان سروکار داشته‌اند. البته شاید حضور جنون در ادبیات آلمانی نیتی از آنکه پدیده‌ای روان‌شناسانه باشد، پدیده‌ای برخاسته از وضعیت فرهنگی و تاریخی جامعه آلمان باشد؟ و ضمنا داستان‌های گوناگون این پدیده در ادبیات آلمانی هم می‌تواند گویای هم‌واقعیت جنون بدبینانه در جامعه آلمان باشد و سازه برایش گوی آتشینی است که برخورد یک‌ای از آن با دیگری بسیا مفهوم عینی آخرین بار باشد. گوته ادبیات را حافظه جمعی ملت‌ها می‌خواند. مطمئن‌ترین معیاری که هر ملتی را به درک و داوری گذشته و اکنونش قادر می‌سازد. اما شاید که دست‌کم از فن بیستم تردید و بدبینی رنگی تبرتر به آنیه انجام جمعی داده باشد. توماس مان جون توماس مان، هانریش مان، بر تولت برشت، روبرت موزیل، دورنمات و... دیده می‌شود و هم داستان‌هایی از نویسندگانی کم‌تر شناخته شده نظیر گئورگ هایم، پاول وینس، بو تو اشتراتوس و... «مرگ پوتیا» به لحاظ زمانی گستره‌ای وسیع را دربرگرفته و در آن داستان‌هایی از نهضت روشنگری تا قرن بیستم گرد آمده است. داستان دورنمات قاچه دست زده است. دورنمات این داستان را در پایان نمایشنامه «همیالکی» نوشته ۱۹۷۶ آورده و می‌توان آن را تبیین قصه‌ای از جهان‌بینی او دانست. «مرگ پوتیا» در رابطه‌ای بینامتنی قرائت دورنمات مضمونی از افسانه ادیپوس است. دورنمات در این داستان از منظر حق تقلبی تومان مان، هانریش مان، بر تولت برشت، روبرت موزیل، دورنمات و... دیده می‌شود و هم داستان‌هایی از نویسندگانی کم‌تر شناخته شده نظیر گئورگ هایم، پاول وینس، بو تو اشتراتوس و... «مرگ پوتیا» به لحاظ زمانی گستره‌ای وسیع را دربرگرفته و در آن داستان‌هایی از نهضت روشنگری تا قرن بیستم گرد آمده است. داستان دورنمات قاچه دست زده است. دورنمات این داستان را در پایان نمایشنامه «همیالکی» نوشته ۱۹۷۶ آورده و می‌توان آن را تبیین قصه‌ای از جهان‌بینی او دانست. «مرگ پوتیا» در رابطه‌ای بینامتنی قرائت دورنمات مضمونی از افسانه ادیپوس است. دورنمات در این داستان از منظر حق تقلبی

**دورنمات در «مرگ پوتیا» نقیضه‌ای از شخصیت‌های جهان عتیق و خاصه ادیپوس ارایه می‌دهد. درست دورنمات تقیه‌گو